



فصل پنجم

هنر و ادب





هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند

خوب.»

من با خوش حالی گفتم: «پس من برای این که هنرمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی خوب

یاد بگیرم.»



پدرگفت: «دخترم هر کاری که بادقت و فکر انجام گیرد، هنر است، مثلاً تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی، هنرمندی. قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر است؛ پس برای این که بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.»



فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. بادقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.



گوش کن و بگو



- ۱- به چه کسی هنرمند می گویند؟
- ۲- کدام هنرها با تصویر سروکار دارند؟
- ۳- کدام یک از هنرها را بیش تر دوست داری؟ چرا؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- سفالگر با گل چیزهای زیبا می سازد.
- ۲- عکاس با دوربین عکس می گیرد.
- ۳- پدرم گفت: «فقط نقاش ها هنرمندند.»
- ۴-

واژه سازی



<div data-bbox="370 950 521 1022">آهنگ</div> <div data-bbox="257 1042 559 1124">سرود ← موسیقی دان</div> <div data-bbox="370 1134 521 1216">.....</div>		<div data-bbox="884 950 1035 1022">قلم مو</div> <div data-bbox="771 1042 1073 1124">رنگ ← نقاش</div> <div data-bbox="884 1134 1035 1216">.....</div>	
<div data-bbox="370 1246 521 1318">سینما</div> <div data-bbox="257 1338 559 1420">تئاتر ← بازیگر</div> <div data-bbox="370 1430 521 1512">.....</div>		<div data-bbox="884 1246 1035 1318">دوربین</div> <div data-bbox="771 1338 1073 1420">فیلم ← عکاس</div> <div data-bbox="884 1430 1035 1512">.....</div>	
<div data-bbox="370 1543 521 1614">نخ</div> <div data-bbox="257 1635 559 1716">نقشه ← فرش باف</div> <div data-bbox="370 1727 521 1808">.....</div>		<div data-bbox="884 1543 1035 1614">گل</div> <div data-bbox="771 1635 1073 1716">سفالگری ← سفالگر</div> <div data-bbox="884 1727 1035 1808">.....</div>	

بیاموز و بگو



- | | | |
|----------------------|---|------------------|
| من هنرمند خواهم شد. | ← | من هنرمندم |
| او نقاشی خواهد کشید. | ← | او نقاشی می کشد. |
| از پدرم خواهم پرسید. | ← | از پدرم پرسیدم. |
| علی عکاس خواهد شد. | ← | علی عکاس است. |

حالا تو بگو



- | | | |
|-------|---|---------------------|
| | ← | من می آیم. |
| | ← | او رفت. |
| | ← | پروانه نشست. |
| | ← | او از پدرش می پرسد. |

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه هایی که با «گر» ساخته شده اند.
- ۲- کلمه هایی که در آن ها «ه» به کار رفته است.

بازی و نمایش



یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به دلخواه انتخاب کرده، به صورت نمایش اجرا کنید.



من هفرمندم

بدم شعر بگویم، بدم قصه بخوانم
بدم لانه بسازم بزم پیش کبوتر
بدم پاک و مرتب، بزم شانه به مویم
بدم روی لب تو، گل لجنجند بکارم
بدم خستگیت را به سلامی بتکانم
بدم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر
بدم آینه باشم، بدم راست بگویم
بدم مردم دنیا، همه را دوست بدارم

افشین علا





کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید: روزی در اتاق خود مشغول کتاب خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست، آتشدان را به او نشان دادم و گفتم: این آتش، اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم، آن کودک، با احترام گفت: «راضی به زحمت شما نیستم؛» نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت آنگاه رو به من کرد و گفت: «این طور!» و بالبی خندان خداحافظی کرد و رفت. من، به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درس آزاد

گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



پیداکن و بگو



بازی، بازی، بازی



یکی از دانش‌آموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					

فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم. پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آن جا را هم ببینیم.»

چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آن جا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد. او می‌گفت: «فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت.

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم، بدین پارسی

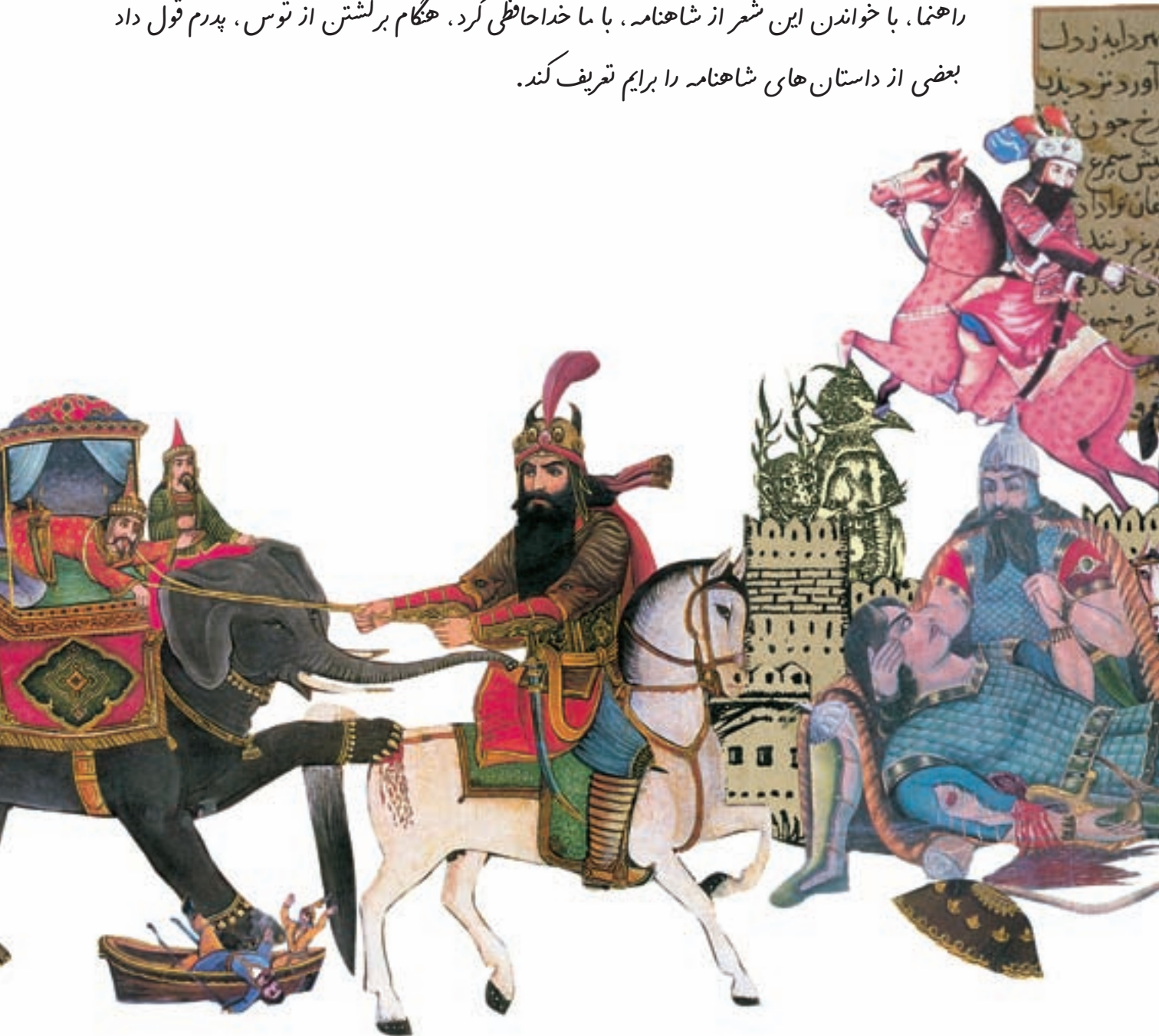
شاهنامه کتاب با ارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پهلوانان آن می‌خوانیم. رستم، بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع‌آوری کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه

دارد.»



پی افکندم از نظم، کاخی بلند که از باد و باران، نیابد گزند
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

راهنما، با خواندن این شعر از شاهنامه، با ما خداحافظی کرد، هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد
بعضی از داستان های شاهنامه را برایم تعریف کند.





درست، نادرست

- ۱- آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
- ۲- همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
- ۳- فردوسی، چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟
- ۲- بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه کیست؟
- ۳-



واژه‌سازی

- فردوسی، شاعر بزرگ ایران است.
- فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
- فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
- شهر مشهد بزرگ است.
- شهر مشهد از توس، بزرگ‌تر است.
- شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

.....	←	←	نزدیک	←	زیباترین	←	زیباتر	←	زیبا
.....	←	←	بلند	←	←	←	دور

بیاموز و بگو



الف

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

ب

من دیروز کتاب را به کتاب خانه بردم.
من امروز کتاب را به کتاب خانه بردم.
من صبح زود کتاب را به کتاب خانه بردم.
من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتاب خانه بردم.

حالا تو بگو



من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اول شدم.

..... ■
..... ■

پیداکن و بگو



- ۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.

فکر کن و بگو



- ۱- منظور فردوسی از جمله‌ی «بی افکندم از نظم، کاخی بلند» چه بود؟
- ۲- به جز فردوسی چه شاعران دیگری را می‌شناسی؟

کتاب خوانی



- ۱- نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
- ۲- اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می‌خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!» جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه، به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد، از شاخه‌ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جست زد و روی درخت نشست. وقتی دید جست و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال‌هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلاغی از آن‌جا می‌گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده!»

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال حتماً نوکش هم شکسته!»

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پر زد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پر کشید. به کلاغ بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و

گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پره‌هایش هم ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پر زد و رفت تا به کلاغ





سی‌امی، سی‌ویکمی، سی و دومی و... چهلمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!»



کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پر زد و رفت و همه‌ی کلاغ‌ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند. چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می‌کشید. کلاغ‌ها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «این که جوجه کلاغ است! نوکش نشکسته، بالش نشکسته، پرهایش نریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!»

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!»

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشند. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاغ، چهل کلاغ» نشود.

❖ درک و دریافت

- ۱- وقتی جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد، چه شد؟
- ۲- «یک کلاغ، چهل کلاغ» یعنی چه؟

